

❖ ظهور علم کلام و متکلمان نخستین ❖

□ دکتر محمدعلی شیخ □

گروه فلسفه

در زمان حضرت رسول (ص) به سبب نفوذ و اقتدار کلی پیغمبر و شور و شوق مسلمانان در انتشار شریعت و احکام دینی قرآن بین مسلمانان هیچگونه اختلافی که باعث بحث و نزاع شود و گروندگان به آن حضرت را به فرقه‌های مختلف منقسم سازد بروز نکرد. چه صاحب شریعت عموم مشکلات را حلّ می‌کرد و دستور او متّبع و اطاعت از آن بر هر مسلمی واجب بود و هیچکس حق نافرمانی و سرپیچی از آن نداشت. اما همینکه پیغمبر (ص) رحلت یافت هنوز امر کفن و دفن آن حضرت به انجام نرسیده بود که بین صحابه و مسلمانان بر سر جانشینی او اختلاف افتاد و با اینکه صحابه سعی کردند از بروز اختلاف جلوگیری کنند ممکن نشد.

غیر از مسئله امامت یا خلافت در پاره‌ای از فروع دین و امور دنیوی اختلافاتی به ظهور رسید که رفع آنها به واسطه اقتدار کلی صحابه میسر گردید، و راه حلّ اینگونه اختلافات در آن ایام فقط استشهاد به آیات قرآن و سنت نبوی یعنی احادیث مروی از حضرت رسول (ص) بود و صحابه مردم را سخت از تأویل آیات متشابه قرآن و تفسیر به رأی باز می‌داشتند. اختلافاتی که پیش می‌آمد بیشتر در فروع دین و عبادات و معاملات بود و حلّ آنها با مراجعه به صحابه و استشهاد به آیات قرآنی به آسانی انجام می‌پذیرفت. در عصر خلافت ابوبکر جمع کثیری از مردم عربستان

مرتد شدند و متنبیان و مدعیان نبوت پدیدار گشتند از این رو برای تمیز مسلمانان حقیقی از اهل رده و آنان که سر از اطاعت احکام اسلام برتافته بودند تعریف کامل ایمان و اسلام حس شد تا معلوم شود که یک نفر با رعایت چه اصولی مؤمن و مسلمان واقعی است و با ارتکاب چه خطا و گناهی در زمره مرتدان و کافران به شمار می آید و این مسئله پس از بروز اتفاقاتی در عصر عثمان و سپس قیام طلحه و زبیر و عائشه بر حضرت علی (ع) و ظهور خوارج و حکومت معاویه و اعمال خلاف وی، اهمیت یافت و مسلمانان به سه فرقه منقسم شدند.

۱- یک فرقه در ولایت علی (ع) ماندند ۲- فرقه دیگری طرفی اختیار کردند و کنار رفتند و این جماعت که قلیلی بیش نبودند حاضر نشدند در جنگهایی که در زمان آن حضرت بروز کرد به نفع و ضرر هیچیک از دو طرف وارد معرکه شوند مثل سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمرو و محمد بن مسلمة انصاری و اساقه بن زید و احنف بن قیس.. ۳- فرقه سوم به خونخواهی عثمان و مخالفت با علی (ع) قیام کردند و این فرقه که عثمانیه خوانده می شوند به سرکردگی طلحه و زبیر و عائشه دختر ابوبکر و زوجه حضرت رسول (ص) جنگ جمل را برپا کردند (سال ۳۶) که مغلوب گشته و طلحه و زبیر کشته شدند و بقیه یارانشان گریختند، جمعی از آنان هم به معاویه پناهنده شدند و با اهل شام به مخالفت با علی (ع) برخاسته معاویه را پیشوای خود اعلام کردند و جنگ صفین (سال ۳۷) اتفاق افتاد که به حکم دو حکم منتهی شد و پس از اعلان نتیجه حکمیت جماعتی از مسلمانان که از بیعت علی (ع) خارج شدند به عنوان خوارج قیام کردند و با اینکه در وقعه نهروان (سال ۳۹) جمع کثیری از ایشان به قتل رسیدند باز دست از عقائد خود برنداشته روز به روز بر عده خود افزودند و در مقابل اهل سنت و فرقه شیعه فرقه دیگری تشکیل دادند که بعدها فتنه ها برانگیختند. بعد از شهادت علی (ع) (سال ۴۰) غیر از فرقه کوچک شیعه که به امامت آن حضرت بعد از پیامبر (ص) ایمان داشتند و این حق را از آن خاندان علی می دانستند بقیه مسلمانان و اتباع طلحه و زبیر و عائشه با اصحاب معاویه که سواد اعظم مسلمانان بودند دست یکی کرده به فرقه (مرجئه) موسوم شدند و این فرقه مشتمل بود بر جیره خواران معاویه و اطرافیان او و کسانی که تحت فرمانروائی او قرار داشتند و عقیده ایشان این بود که جمیع اهل قبله همین که

به ظاهر اقرار به اسلام دارند مؤمن بشمارند و ارتکاب گناه به ایمان ضرری نمی‌رساند همچنانکه به طاعت کفر زائل نمی‌شود و هیچکس حق ندارد که در دنیا درباره جهنمی یا بهشتی بودن کسانی که مرتکب گناهان کبیره شده‌اند حکم دهد و باید حکم این اشخاص را به روز قیامت موکول کرد و عذاب ایشان را به حشر وا گذاشت و این امر را (إرجا) می‌گفتند.

عقیده مرجئه درباره جانشینی پیغمبر(ص) این بود که پس از انتخاب شخصی به اجماع به این مقام باید هرچه را او می‌گوید و امر می‌کند اطاعت کرد و دیگر عصمت او را از خطا لازم نمی‌دانستند. و این عقیده کاملاً به سود معاویه و جانشینان او بود و به همین علت مرجئه را فرقه حکومتی بنی‌امیه می‌گویند و چون شیعه و خوارج از امویان به سبب کارهای ناپسندشان اعراض داشتند مرجئه اسباب تقویت کار بنی‌امیه می‌شدند و تا امویان بر سر کار بودند آن فرقه نیز اعتباری داشتند ولی همینکه بساط دولتشان برچیده شد مرجئه هم از اهمیت افتادند و ابوحنیفه نعمان بن ثابت که یکی از فرقه مرجئه عراق بود، شعبه حنفی از مذاهب چهارگانه تسنن را پی نهاد.

فرقه معتزله

در اواسط دوره بنی‌امیه به تدریج تفکر در اصول مذهب و اظهار شبهه و تأویل آیات قرآن از طرف جمعی از مسلمانان غیرعرب یا کسانی که با ملل غیرمسلمان خارجی معاشرت داشتند و از ایشان بعضی از آراء و عقائد را اقتباس کرده بودند قوت گرفت و موضوع بسیار مهمی که طرف توجه شد مسئله قضا و قدر و جبر و اختیار بود و اول شبهه‌ای که در این باب ظاهر گردید در عهد خلافت عبدالملک بن مروان (۸۶-۶۵) بود و اظهارکننده آن مقاله معبد بن خالد جُهَنی بود و او برخلاف مجبّره یا جبریّه قائل به اختیار شد.

مجبیره می‌گفتند بندگان خدا قادر بر هیچ فعل و عملی نیستند بلکه مجبور و مقهورند و خداوند موقع بروز فعل از انسان آن فعل را احداث می‌کند و نسبت فعل خیر و شر به افراد مردم نسبت مجازی است همچنانکه مجازاً می‌گوییم نهر جریان دارد و آسیاب می‌گردد.

معبد جهنی که رأی خود را از یک نفر ایرانی به نام سنویه فرا گرفته بود نسبت فعل خیر و شر را به قضا و قدر انکار کرد و گفت که افراد مردم پیش از آن که از ایشان فعلی سرزند کاملاً توانا و قادرند و در افعال خود مختارند و خداوند اعمال و افعال بندگان را به خود ایشان وا گذاشته است و این همانست که تفویض خوانده می شود. پیروان معبد به نام قدریه معروف شده اند ولی معتزله که بعدها رأی معبد را پذیرفتند از قبول این لقب تبری جستند و می گفتند ما منکر قدریم و نسبت آن را به خدایتعالی خطا می دانیم پس باید مخالفان ما یعنی جبریه که به قضا و قدر عقیده دارند به این اسم خوانده شوند ولی جبریه هم زیر بار این عنوان نمی رفتند زیرا حضرت رسول (ص) قدریه را لعنت کرد. فرموده بود: القدریه مجوس هذه الامة^۱ معبد جهنی را در سال ۸۰ بنا به قولی حجاج بن یوسف ثقفی در بصره و به قولی دیگر عبدالملک بن مروان در دمشق به قتل رسانید. غیر از معبد تنی چند مثل غیلان دمشقی و یونس اسراری و جعد بن درهم، همین عقیده را اظهار داشتند ولی این مقاله تازه چیزی نبود که به زودی پذیرفته شود و مورد اعتراض اصحاب حدیث و سنت قرار نگیرد به همین علت یک عده از صحابه که هنوز حیات داشتند از این فرقه تبری جستند و اخلاف خود را توصیه کردند که بر قدریه سلام نکنند و بر جنازه های ایشان نماز نگزارند و به عبادت بیماران آن طائفه نروند.^۲

غیلان دمشقی را هشام بن عبدالملک به سال (۱۰۵-۱۲۵) و جعد بن درهم را خالد بن عبدالله قسری (مقتول به سال ۱۲۶) والی عراق و خراسان به قتل رسانید ولی رأی ایشان از میان نرفت و روز بروز گروندگان آنان فزونی یافتند به ویژه هنگامی که ابو حذیفه و اصل بن عطاء (۲۱-۱۱۰) به تأیید آراء معبد و غیلان برخاست و محرک نهضت عظیمی در جهان اسلام گردید. در ایامیکه حسن بصری در بصره به تدریس و وعظ اشتغال داشت و مردم بسیار از فصاحت و علم و مواعظ او در ذم دنیا و لزوم عبرت آموزی از کار عالم، بهره ور بودند و حسن بسبب زهد و تقوی توجه و ارادت جمع بسیاری را به خود جلب کرده بود. یک فرقه از خوارج به نام «ازارقه» که پیروان نافع بن ازرق بودند بسرکردگی قطری بن فجاجه بر بنی امیه شوریدند و قطری بالقب امیر المؤمنین به جمع آوری خوارج ازارقه و تهییج ایشان بر ضد بنی امیه مشغول شد و اهواز را گرفت و مدتی در حوالی بصره و شط کارون با عمال امویان

زد و خورد می‌کرد تا اینکه سرانجام در اوائل حکومت حجاج بن یوسف بر عراقین به دست مهلب بن ابی صفیره از آن حدود رانده شد. در زمان فتنه ازارقه بین مسلمانان بر سر حکم گناهکاران اختلاف شدید بروز کرد و هر دسته در این خصوص رأیی داشتند:

۱- ازارقه می‌گفتند که هرکس چه مسلمان چه غیر مسلمان مرتکب گناهی شود اعم از صغیره و کبیره مشرک است و قتل او و اطفال و زنش واجب است.

۲- طائفه دیگر از خوارج که صفیره خوانده می‌شدند قول ازارقه را در مورد قتل مرتکب گناه قبول داشتند ولی قتل اطفال و زن او را جائز نمی‌شمردند.

۳- فرقه دیگر از خوارج، نجدات نام داشتند که می‌گفتند اگر کسی مرتکب گناهی شود که حرام بودن آن مسلم باشد و عموم مسلمانان درباره آن اجماع کرده باشند مشرک محسوب می‌شود ولی اگر از او گناهی سرزند که مورد اتفاق همه مسلمانان نباشد چون ممکن است به حرام بودن آن علم نداشته باید تا به دست آوردن دلیل قاطع از دادن حکم در مورد او خودداری کرد و امر را به رأی فقهاء وا گذاشت.

۴- مرجئه و اکثر علمای تابعین می‌گفتند که مرتکب کبیره را چون به انبیاء مرسل و کتب آسمانی و حقانیت احکام الهی اقرار دارند باید مؤمن شمرده ولی چون مرتکب گناه کبیره شده فاسق محسوب می‌شود و فسق منافی اسلام و ایمان نیست.

۵- حسن بصری و پیروان او بر آن بودند که مرتکبان گناهان کبیره منافق به شمار می‌روند و منافق از کافری که علناً اظهار کفر می‌کند به مراتب بدتر است. و اصل بن عطاء رأی هیچیک از این دو فرقه را که یا به کفر و شرک گناهکاران و یا به ایمان و اسلام ایشان حکم می‌کردند نپذیرفت و رأیی آورد که حد وسط این دو محسوب می‌شد و گفت که مرتکبان کبائرنه کافر مطلقند و نه مؤمن درست بلکه مقام ایشان بین این دو طبقه مردم قرار دارد چه ایمان عبارت از یک سلسله خصلت‌های نیکو است که چون در انسان جمع آمد او را مؤمن توان گفت و فاسق چون جامع این خصال نیست نمی‌توان او را مؤمن خواند ولی به این علت که خصال نیک دیگر در او موجود است و منکر شهادتین نیست، انکار این خصال و اطلاق نام کافر بر او صحیح نمی‌باشد و در حقیقت مرتکبین کبائر از صف کفار و مؤمنان هر دو خارجند و در شمار هیچیک نیستند ولی اگر مرتکب کبیره‌ای بدون توبه از دنیا رفت در

آخرت در زمره اهل جهنم محسوب است چه در آن دنیا مردم دو گروه بیش نیستند یا اهل جهنمند یا مستحق بهشت با این تفاوت که عذاب او تخفیف خواهد یافت و قرارگاه وی از کفار بالاتر خواهد بود.

عقیده واصل از این تاریخ بنام «المنزلة بين المنزلتين و اعتزال» معروف گردید و پیروان او را اهل اعتزال یا معتزله خواندند و چون این عقیده را واصل ابراز داشت حسن بصری او را از حلقه درس خود براند و واصل موفق شد یکی دیگر از شاگردان حسن یعنی عمرو بن عبید بن باب (۸-۱۴۴) را که او نیز از موالی ایرانی بود با خود همراه سازد و به یاری یکدیگر فرقه معتزله را تأسیس کردند. بجز عقیده تفویض و اعتزال و انکار قدر، واصل بن عطاء و عمرو بن عبید درباره توحید و عدل و وعد و وعید نیز آراء مخصوص اظهار داشتند و عقائد ایشان را در این مسائل همه معتزله پذیرفتند و با وجود اختلافاتی که بعداً در فروع بین این فرقه بروز کرد، اصول عقائد واصل و عمرو بن عبید که به اصول خمس معروف است محفوظ ماند و کسی استحقاق عنوان معتزلی می یافت که به این اصول معتقد باشد و آنها بدین قرارند:

۱- توحید خداوند یعنی او نه عرض و نه جوهر و نه عنصر و نه جزء است بلکه خالق اجسام و اعراض و اجزاء و جواهر است و هیچیک از حواس نمی تواند او را دریابد نه در دنیا و نه در آخرت. مکان و اقطار قابل گنجایش و محصور کردن او نیستند، بلکه خداوند لم یزلی است و زمان و مکان و نهایت و حد ندارد. خالق اشیاء است و مانند اشیاء نیست و هر چه غیر از او است مُخَدَّث است.

۲- عدل؛ خداوند شر و فساد را دوست ندارد و از آنها بری است و خالق افعال بندگان نیست بلکه مردم به قدرتی که خداوند به ایشان داده به آنچه امر یا نهی شده اند اقدام می کنند. او امر ایزدی برای اجرای اموری است که مصلحت مردم در آنها است و پسندیده خداوند است و نواهی او برای جلوگیری از ارتکاب امور ناپسند است و خداوند بندگان را تکلیف به اعمالی نمی کند که از حد توان ایشان خارج است و کاری را که از آنان ساخته نیست از ایشان نمی خواهد. مبادرت به انجام فعلی یا خودداری از آن به سبب قدرتی است که خداوند به بندگان داده است و مالک این قدرت او است اگر بخواهد می تواند آن را سلب کند و یا باقی بگذارد. خداوند قادر است که مردم را بر طاعت خود مجبور سازد و یا ایشان را

به اجبار از معصیت باز دارد ولی اراده او برای اینکه از بندگان خود رفع محنت کند و باب هرج و مرج را مسدود نماید به این امر تعلق نگرفته است. معتزله را اهل توحید و عدل هم می‌گویند.

۳- وعد و وعید: خداوند در احکام خویش تغییر نمی‌دهد و در وعد و وعید خود صادق است و مرتکب گناهان کبیره را نمی‌آمزد مگر آنکه در این دنیا توبه کند.

۴- المنزلة بین المنزلتین: که شرح آن گذشت

۵- امر به معروف و نهی از منکر یعنی بر هر مسلمانی به قدر توان واجب است که

احکام خداوند را بر هر کس که راه معصیت و گناه را در پیش گرفته و از او امر و نواهی الهی سربر تافته چه کافر چه فاسق عرضه کند و در پیش بردن آن با شمشیر یا وسائل مادون جهاد کند و بین کافر و فاسق در این مرحله فرق نگذارد. ابواسحق ابراهیم بن سیار نظام (۲۳۱-۲۲۱) و تمامه بن اشرس (معاصر هرون و مأمون) و هشام بن عمر و مؤطی (معاصر مأمون) و ابوالحسین عبدالرحیم بن محمد خیاط (نیمه دوم قرن سوم) و ابوموسی عیسی بن صبیح المرردار و ابومحمد جعفر بن مبشر (۲۲۴) و ابوالفضل جعفر بن حرب (۲۳۶) و ابوعثمان عمرو بن جاحظ (۲۵۵) اصول خمسه را با شرح و تفصیل در بصره و بغداد که دو مرکز عمده معتزله بودند منتشر ساختند و با اینکه در پاره‌ای امور با یکدیگر اختلافات زیادی داشتند باز در مقابل فرق دیگر اسلامی و مخالفان غیرمسلمان همگی به نام معتزله شناخته می‌شدند و از اصول خمسه با جزئی اختلافی دفاع می‌کردند که گاهی به شیعه و زمانی به اصحاب سنت و مرجئه نزدیک می‌نمود^۳. یزید بن ولید بن عبدالملک عقائد معتزله را پذیرفت از این رو معتزله دور او را گرفتند و در پارسایی او را بر عمر بن عبدالعزیز ترجیح دادند. بعد از یزید بن ولید در عهد بنی عباس چند تن دیگر از خلفاء نیز این سیره را تعقیب کردند.^۴

علم کلام

پس از تأسیس دولت عباسی و توجه به ترجمه کتابهای بیگانگان و انتشار مؤلفات حکمی و منطقی یونانی و مقالات مذهبی مردم غیرمسلمان، افکار خارجی و یک نوع طرز فکر و استدلال تازه در میان مسلمانان انتشار یافت و این عامل مهم

که حتی در اواخر دوره بنی امیه هم به وسیله معاشرت مسلمین با ملل غیرمسلمان و بحث و مناظره با ایشان بروز کرده بود، در این دوره به تدریج قوت گرفت و مخالفت فرق اسلامی را با یکدیگر بیش از پیش شدت داد. انتشار کتابهای مانی^۵ و مرقیون^۶ و ابن دیصان^۷ در زمان خلافت مهدی (۱۶۹-۱۵۸) و تأیید مذاهب مذکور به وسیله عبدالکریم بن ابی العوجاء و حماد عجرد و یحیی بن زیاد و مطیع بن ایاس که با تألیف کتابهایی در این باره صورت گرفت، مزید بر علت شد و از سوی دیگر گروهی از مسلمانان به مطالعه فلسفه یونانی پرداختند و برآن شدند که برای نجات از ننگ تقلید از گفته‌های نیاکان و توقف در حدّ ظواهر شرع به نظر و استدلال پردازند و از فیلسوفان و استدلالهای ایشان مدد گیرند^۸ به طور کلی احکام شرع اسلام یا متعلق به عمل است و طاعت و یا مربوط به معرفت و اعتقاد، قسمت اول را احکام فرعی یا عملی و بخش دوم را احکام اصولی یا اعتقادی می‌گویند. بحث در مسائل عبادی و احکام عملی جزء فروع و در فقه مطرح است و گفتگو در اعتقادات و معرفت جزء اصول شمرده می‌شود و به نام مشهورترین مباحث آن که کلام الله باشد خوانده می‌شود و یا چون مباحث اصولی و اعتقادی با جمله «کلام در ذکر» آغاز می‌گردید بدان اسم نامیده شد و یا چون بحثهای اعتقادی توانایی استدلال و گفتار می‌بخشند بدین نام شهره گشتند. علم کلام در فاصله عهد خلافت مهدی دو مأمون (۲۱۸-۱۵۸) در میان مسلمانان نضج گرفت. چه مهدی پس از انتشار مقالات پیروان مانی و مرقیون و ابن دیصان اهل جدل و بحث را به تألیف کتاب در ردّ عقائد ایشان و اقامه برهان برنقض شبهات آن جمع واداشت و مأمون که خود تحت تأثیر معتزله بود با اهل کلام مجالست داشت.^۹

علم کلام علمی است که در آن از ذات باری تعالی و صفات او و احوال ممکنات از مبدأ و معاد موافق قانون اسلام بحث می‌شود و کسی که به این علم اشتغال دارد متکلم خوانده می‌شود. پیدایی علم کلام که از متکلمان معتزلی به ویژه ابواسحق ابراهیم بن سّیّار نظام که از شیفتگان فلسفه یونان بود، ریشه می‌گیرد، فقهاء و اصحاب حدیث و سنت را به مخالفت شدید با علم کلام واداشت. جمع اخیر برآن بودند که کلام به خروج از اسلام و شک و الحاد می‌انجامد و به همین جهت باید از آن اجتراز جست و در امر ایمان به قرآن و سنت پیامبر(ص) مراجعه کرد و مسائل

اصولی و اعتقادی را از راه ادله سمعی یعنی آنچه را پیشینیان از قرآن و حدیث استخراج کرده‌اند حل کرد، زیرا عقل بشر از فهم و حل این مسائل قاصر است. برخلاف اصحاب حدیث و سنت، معتزله در اعتقادات ادله عقلی را لازم شمردند. معتصم که به خلافت رسید به مخالفت با روش مأمون برخاست و باب مجادله و مناظره در اعتقادات را بست و سنت و طریقه اصحاب حدیث را در پیش گرفت. از زمان متوکل به بعد قدرت معتزله رو به کاهش نهاد زیرا اصحاب حدیث و سنت مجدداً قوت گرفتند و از سوی دیگر شیعه به سبب ظهور چندتن از متکلمان در بین آنان قادر به مخالفت با معتزله و نقض بعضی از عقائد ایشان شدند و از شوکت آن فرقه به تدریج کاستند و اعتبار نخستین آنان را از میان بردند. علم کلام که در ابتدا به وسیله معتزله و شیعه بارور شد و اصحاب حدیث و سنت با آن عناد به خرج می دادند کم کم مورد توجه عموم مسلمانان واقع شد چون دیدند برای ردّ اعتراضات مخالفان چاره‌ای جز توسل به ادله کلامی ندارند از این رو اصحاب حدیث و سنت کلام را در اثبات و تقریر عقائد خود پذیرفتند و این در موقعی بود که هنوز چند تن از بزرگان معتزله مثل ابرعلی محمد بن عبدالوهاب جبّائی (۳۰۳/۲۳۵) و پسرش ابوهاشم عبدالسلام جبّائی (متوفی ۳۲۱) و ابوالقاسم عبدالله بن احمد کعبی بلخی (متوفی به سال ۳۱۹) و ابوبکر احمد بن علی اخشید (۳۲۶-۲۷۰) در بصره و بغداد به انتشار عقائد خود اشتغال داشتند و گرد هر کدام شاگردانی بسیار جمع بودند. یکی از شاگردان ابوعلی جبّائی به نام ابوالحسن اشعری (۳۲۴-۲۶۰) پس از آن که مدتها بدرس استاد می رفت و از عقائد اعتزالی او پیروی می کرد بر بعضی از آراء استاد اعتراض کرد و از او جدا شد و علناً از اعتزال توبه کرد و با قبول احکام امام شافعی در باب فروع دین، در اعتقادات، ادله کلامی را به کار گرفت و اصول کلام را با عقائد اهل سنت وفق داد و واضح و ناشر علم کلام در میان ایشان گردید. ابوالحسن اشعری به مناظره و مباحثه با معتزله و ردّ مقالات آنان پرداخت و چون در کلام زبردست و در حدیث و سنت توانا بود، در میدان مبارزه پیروز گردید و تقریباً بساط معتزله را برچید.

آخرین دوره اعتبار معتزله مقارن است با ایام صاحب بن عبّاد (۲۸۵-۳۲۶) وزیر آل بویه از شاگردان ابوهاشم جبّائی و آل بویه به سبب دشمنی با خلفاء و اهل تسنن

معتزله را تشویق می‌کردند. عقیده معتزله با اینکه تا استیلای مغول بر قلمرو اسلامی و اواسط قرن ۷ هجری هنوز پیروانی داشت و علامه بزرگ زمخشری (۴۶۷-۵۳۸) و ادیب مورخ ابن ابی الحدید (۶۵۵-۵۸۶) شارح نهج البلاغه در قرن ۷ و ۶ هجری از این مذهب پیروی می‌کردند، به تدریج از میان رفت.^{۱۰}

ابوالحسن اشعری

ابوالحسن اشعری در سال ۲۶۰ هجری در بصره متولد و در صبا و نوبواگی به معتزله پیوست و به طوری که گفته شد نزد مشهورترین پیشوای آنان ابوعلی جبائی اصول اعتزال را فراگرفت. وی تا سن چهل سالگی بر مذهب اعتزال باقی ماند و در دفاع از آن کتابها نوشت. در سن چهل سالگی مدتی را که کمتر از پانزده روز نبود در خانه ماند و سپس از منزل به سوی مسجد بصره رفت و بر منبر نشست و در بین مردم فریاد برآورد: من تاکنون بر مذهب اعتزال بوده‌ام و به عقیده ایشان قرآن را مخلوق می‌شمردم و برای خدا صفتی قائل نبودم و می‌گفتم خدا را دیده‌ها نمی‌بینند، هم‌اکنون من عقائد آنان را رد می‌کنم و رسوایی‌های ایشان را می‌نمایانم. درباره تحول فکری و روحی اشعری گفته‌ها مختلف است ولی برخی از متفکران اسلامی برآنند که تحول فکری اشعری از آن بود که دید مسلمانان دچار تفرقه و تشتت شده‌اند، دسته‌ای در باب توحید و صفات خداوند به حکومت مطلقه عقل قائلند و گروه دیگر در برابر ایشان ایستاده به طور کلی حاکمیت عقل را در اصول دین منکر گشته‌اند و در راه جمود و تحجر افتاده‌اند. مهمترین کتابهای اشعری این دو کتاب است:

۱- مقالات الاسلامیین که از مهمترین مراجع تاریخ مذاهب اسلامی به‌شمار

است.

۲- الابانة عن اصول الديانة که در آن دید تازه خود را در مباحث کلامی یادآور

شده است. ابوالحسن اشعری (در بغداد وفات یافت و در همانجا مدفون گردید.

(ص ۴۶-۴۵ من الکتدی الی ابن رشد)

مذهب اشعری

برخی او را شافعی و گروهی مالکی و بعضی حنبلی مذهب شمرده‌اند. جمعی دیگر مذهبش را جدا از دیگر مذاهب فقهی اهل سنت شمرده و صاحب عقیده و مذهبی مستقل دانسته‌اند. اشعری ادله عقلیه را که در باب اصول اعتقادی به کار می‌روند مثل متکلمان پیشین منحصرأ به کار نمی‌گیرد بلکه توسل به آنها را جائز می‌شمرد و در اعمال آنها بدعتی نمی‌بیند. وی در چند مورد برابر معتزله ایستاد: ۱- عقیده به حاکمیت عقل را که معتزله مؤید شرع و پشتیبان آن می‌شمردند رد می‌کرد.

۲- بنا به نص قرآن ایمان به غیب اصلی است اعتقادی و می‌گفت از قلمرو تشخیص عقل فراتر است.

۳- براساس نص قرآن، اشعری برای خداوند صفاتی را ثابت می‌دانست و آن صفات را عین ذات می‌شمرد و می‌گفت آنها وجودی خارج و زائد بر ذات الهی ندارند تا با توحید مغایر باشند.

۴- بنا به ظاهر برخی از آیات قرآن خداوند را دست است و وجه و جلوس بر عرش که معتزله درباره آنها می‌گفتند: آن کلمات در معنی مجازی به کار رفته‌اند ولی اشعری می‌گفت آنها به معنی حقیقی خود هستند ولی نباید کیفیت آنها را جویا شد.

۵- در باب مخلوقیت قرآن، اشعری می‌گفت: حدیث نفسی غیر از حدیث و گفتار لفظی است. و حدیث لفظی حادث است و مخلوق اما حدیث نفسی از صفات الهی است که عین ذات او است و قدیم.

۶- حریت و آزادی انسان را اشعری از راه کسب حلّ می‌کرد و می‌گفت: انسان بلکه کسب افعال و اعمال را دارد نه خلق آنها را بنابراین انسان به لحاظ کسب مسؤول است. وی بسان معتزله تقسیم اعمال و افعال را به اضطراری و اختیاری می‌پذیرفت ولی قدرت را زائد و خارج بر ذات انسان می‌شمرد و قدرت را ذاتی وجود او نمی‌دانست پس خلق افعال از خداوند است و کسب آنها از انسان از این رو آزادی و حریت قائم بر کاسبیت انسان و خالقیت خداوند است.

(ص ۴۸-۵۰ من من الکندی الی ابن رشد - موسی الموسوی)

یادداشتها

۱. کنزالفوائد کراچکی ص ۴۹ چاپ قاهره.
۲. الفرق بین الفرق بغدادی تصحیح محمد محسن الدین - مکتبه المدنی قاهره سال ۱۹۵۹ م = ۱۳۷۸ هـ ۱۹-۲۰ و تاریخ الفرق الاسلامیه، علی مصطفی الغرابی، چاپ صحیح و اولاد، قاهره ۳. بعد از ظهور معتزله مسلمین به پنج فرقه منقسم بودند:
- ۱- اصحاب سنت ۲- شیعه ۳- خوارج ۴- معتزله ۵- مرجئه. بعداً هر کدام از اینها به فرقه‌هایی تقسیم شدند ص ۴۹ خاندان نوبختی تالیف عباس اقبال آشتیانی.
۴. ص ۳۶-۲۵
۵. مانی در زمان شاپور اول ساسانی دعوی پیغمبری کرد می‌گویند اصلاً اهل همدان بود و در حدود سال ۲۱۵ م در قریه‌ای از بابل متولد شد و در جوانی به دربار شاپور راه یافت و او را به کیش خود خواند و کتابی به نام شاپورگان نوشت شش کتاب نیز به زبان سریانی نوشت. وی پیامبری زردشت و مسیح و بودا را پذیرفت و می‌خواست عقاید مسیح و زردشت را تلفیق کند او به دو مبدأ قائل بود که یکی خالق خیر یا نور دیگری آفریدگار ظلمت یا شر (فرهنگ عمید)
۶. یکی از علمای مسیحی در قرن دوم میلادی است که از طرف عیسویان مرتد و کافر شمرده شد و از حوزه عیسویت طرد گردید وی به تأسیس مذهب جدیدی پرداخت و به ثنویت یعنی دو اصل متضاد نور ظلمت معتقد بود و اجتماع آن دو را ممکن نمی‌دانست اصل ثالثی که پائین‌تر از نور و بالاتر از ظلمت است بین آن دو واسطه سازش و آمیزش شد و عالم در نتیجه این اختلاط به وجود آمد.
۷. ابن دیصان یکی از حکیمان شام است (۲۲۲-۱۵۴) که اصلاً ایرانی است و از شهر رها (اورفه) مهاجرت کرده است. در سال ۱۷۹ به آئین مسیح درآمد و از بزرگترین مدافعان آن شد و بهرّه‌رواداران مرقیون پرداخت (خاندان نوبختی پاورقی ص ۲۵)
۸. مروج الذهب ج ۳ ص ۲۱۴، چاپ قاهره
۹. الانتصار ابوالحسن خیاط، چاپ قاهره ص ۷
۱۰. تاریخ خاندان نوبختی ص ۴۸-۴۷ چاپ تهران